اریکهٔ ایرانیان

سوسن شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۰

تعداد صفحه : ۴

آخرین بررسی : ۸۷/۰۶

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

چه کسی گفته است ری و روم و بغداد را نمی‌شود به هم بافت و جایی را ساخت و پرداخت که به رنگِ هیچ کجا نباشد؟ چه کسی گفته است آدم باید با خودش وحدت داشته باشد، از منطقی تبعیت کند و تا آخر بر یک محور بچرخد و بگردد؟ از کجا معلوم که دو دو تا چهار تا باشد و به دنبالِ "الف"، "ب"، آید و برود تا "تای تَمَّت". رومیِ روم باشد، یا زنگیِ زنگ؟ در این دنیایی که ما زندگی می‌کنیم همه چیز شدنی است. در عالمِ مُجَرَّدات و در منطقِ اهلش ممکن است جمعِ نقیضین محال باشد، اما در عالمِ واقع نه تنها شدنی است که امروزه روز توصیه می‌شود و حتی نشانِ فاصله گیری است از منطقِ سیاه ـ سفید. اصلاً همین جوری همگی در همگان و آن یکی در من رسوخ می‌کند و دنیاهای موازی به هم می‌پیوندند و آن "ما"یی را می‌سازند که خودِ ما را به تعجب وا می‌دارد و انگشت به دهان می‌مانیم که این منم؟ ماییم؟ شده است تا به حال از دستِ خودت در تعجب بمانی؟ شگفت زده شوی؟ انگشت به دهان، مات و مبهوت و هاج و واج از اینکه این منم؟ باورت نشود که این تویی! هِی از خودت بپرسی مگر می‌شود که این من باشم؟ او من باشد؟...

هرچه دربارهٔ خودت رشته‌ای، در لحظه‌ای همگی پنبه شود؟ هِی با خودت بگویی لا اله الا الله... استغفرالله... نه بابا امکان ندارد، شایعه است، خیالات است... من؟ این آدمی که من می‌شناسم...؟ تجربهٔ غریبِ رو دست خوردن از خود. لحظه‌ای که چنان به ناگهان در برابرِ خود می‌نشینی که گویی در برابرِ غریبه‌ای، ناشناسی نشسته‌ای.

زندگیِ ما امروزی‌ها یعنی همین. پیوسته قرار گرفتن در وضعیت‌های جدید و پرسش‌برانگیز و حیرت‌آور. یک سلسله دوایرِ مُتداخل. برای چنین تجربه‌ای، باید رفت وسطِ جمع، با خلوت‌نشینی چیزی عاید نمی‌شود. آدم در خلوت، خود را نمی‌شناسد، در جَلوت، شدنی‌تر است. مقصود آن خودِ اجتماعی نیست. همین خودِ پنهانِ خلوت را، در جلوت بهتر می‌شود شناخت. وقتی نشسته باشی در محضرِ دیگران، در محضرِ دیگری، آنجاست که از خودت رو دست می‌خوری با این سوال که این منم؟ کجای اینجا منم؟

همین دیروز؛ جشنِ شبِ یلدای چلچراغ، ترکیبی از ساز، سیاست، سرمایه، سنت و فرهنگ. به مناسبتِ یلدا و البته پیوندِ مبارکِ حضرتِ فاطمه و علی بن ابی طالب. کجا؟ در مجموعه‌ای فرهنگی ـ ورزشی. در نتیجه، کمی فرهنگ، کمی ورزش و مختصری تجارت. بدونِ سرمایه نمی‌شود تبلیغِ فرهنگی کرد و بدونِ فرهنگ، سرمایه می‌ماند محروم از وِجاهت.

به نامِ جوانی ـ این رودربایستیِ جدید ـ شاید بتوان همه را زیرِ یک سقف جمع کرد. از بهرام رادان گرفته تا آیت الله کروبی، از شریعتی تا مهران مدیری، از ابطحی تا گلشیفته فراهانی، از قوچانی تا قیصر امین پور.کدام یک مجوزِ ورودِ آن دیگری است؟ کدام یک آن یکی را غسلِ تعمید می‌دهد؟ کی دارد شبیهِ آن دیگری می‌شود؟ همهٔ اینها منتخبینِ جوانانی بودند که آمده بودند ـ زیاد، وسیع و گسترده ـ مسوولیتِ انتخابِ شان را با شور و حرارت بر عهده بگیرند. "تمرینِ" تساهل لابد همین جوری آغاز می‌شود و البته "تحمیلِ" تساهل نیز. دنیاهای موازی و ای بسا متخاصم، همین جوری هم‌نشینی را می‌آموزند. بعله، اما این هم‌نشینی را چه کسی ممکن ساخته و چگونه ممکن شده است؟ جوانان یا رقصیدن به سازِ آنان؟ زمان یا زمانه؟ جوانانی که برای سیاستمداران همان قدر سوت می‌زنند و دست می‌افشانند که برای اهلِ سینما و فرهنگ و طنز و شعر و قلم، و در این کف زدن‌های مُمتَد همهٔ این اهالی را می‌اندازند به رودربایستی با خودشان.

اتفاقِ امروزی از نوعِ جوانانه‌اش، یعنی همین؛ در هم ریختنِ صف کِشی‌های قدیم و مرزهای کُهَن. فراهم آوردنِ آن فضایی که در آن سیاستمدارِ روحانی از اینکه "حالش بد است و درجهٔ تبش ۱۳۰۰" بگوید. چهرهٔ بنامِ طنز پردازِ ما مجبور شود از سیاست حرف بزند، ورزشکارِ کاندیدای شورای شهر از نسبت با سیاست تَبَرّی بجوید. بازیگرِ منتخبِ جوانان از آن خردادی بگوید که سیاستمداران مجبور شدند جوانان را به رسمیت بشناسند. اهلِ سرمایه‌ای که نذر کرده است تا پایانِ ساخت و سازِ ساختمان‌اش روزه‌دار بماند و...، جایی که شهردار و شهروند به هم مفتخرند و همه از همدیگر تشکر می‌کنند. از یکی برای اینکه ما را خنداند، از دیگری برای اینکه ما را گریاند، یکی برای اینکه به ما فرزانگی آموخت، دیگری جسارت را و خلاقیت را، یکی برای اینکه اجازهٔ ساخت و ساز داد (شهردار)، دیگری برای اینکه ساخت. برای زنده ماندن، خوب البته به همهٔ اینها احتیاج است. شباهتِ اینها به همدیگر چه اهمیتی دارد؟

کلیپِ تبلیغاتی در رثای مجتمعِ فرهنگی، ورزشی و تجارتی (استخرِ مردانه، استخرِ زنانه، بادی بیلدینگ، شهرِ بازی و...) چه ربطی به کلیپِ شریعتی در رثای سیمرغ دارد؟ (با این مضمون که شاید "ما"ها بتوانیم همان سیمرغ باشیم...؟) می‌شود ربطش را پیدا کرد؛ مثلاً یکی با تَنِ من کار دارد و دیگری با روانِ من. امروز من هر دو را می‌خواهم.

چه ربطی بینِ "ای ایران ای مرزِ پُرگهر..."، "سر زد از افق، مِهرِ خاوران...."، " واسه خاکِ تو می‌میرم" وجود دارد؟ خیلی. سه قرائت از عشقِ به وطن، متعلق به سه دورهٔ تاریخی. و دستِ آخر؛ "عاشق شدم، کاش ندونه، دستِ دلم..."، چه ربطی دارد به " یارِ دبستانیِ من..."...؟) پیدا کردنِ ربط، کارِ مشکلی نیست. شاید نَفْسِ داشتنِ دغدغهٔ ربط، دغدغه‌ای از مُد افتاده باشد. "ما" در این میانه کجاست؟ همین جا. ما، یعنی همین؛ ترکیبی از طنزِ سیاسی، فرهنگِ پُرطنز، سیاستِ طناز و مذهبی که می‌کوشد سینه فراخ باشد و دامنِ اَمن. درعینِ حال؛ میل به برگذشتن از دیروز، تجربهٔ فضاهای جدید بی آنکه برای به دست آوردنِ چیزی، لازم باشد از چیزی بگذری. انباشتن و بر روی هم گذاشتنِ مولفه‌های به ظاهر متضاد، بی اجبار به انتخاب. انگیزه‌های مثبت و امکاناتِ محدود. آرزوهای بلند، اما به سرِ عقل آمده. ترکیب؟ اِکسیر یا معجون؟ چرا باید ناب بود و از مَلغمه پرهیز کرد. چرا همه چیز را با هم نخواهیم؟ از همه چیز، اندکی. از همه جا، نشانه‌ای. وضعیت‌های "کمابیشی"، "تلَنباری". وضعیتی که بشود همه را با هم داشت، بدونِ دعوا و جنگ و جدال و صف و صف کشی؟ این نوستالژی برای وضعیت‌های ناب، خالص و خلص، لابد که متعلق به دهه‌های گذشته است. زمانه، زمانهٔ چهار راهی است و نه قرار گرفتن بر سرِ دو راهی. اینکه آیا اساساً و اصولاً این دنیاها، منطقاً "از دلِ هم" بیرون می‌آیند یا نه، سال‌ها محلِ نزاع بوده و هست. اما همین که "در دلِ هم" می‌روند، می‌تواند منجر به وضعیت‌های جدیدی شود نامتعارف و غیرِمترقبه و این احتمالاً همان راهِ حلِ بومی‌ای است که همه از آن سخن می‌گویند و به آن امیدوارند. راهِ حل هم که نباشد، تلاش برای یافتنِ راهِ خروج هست. حرکت بر اساسِ " امکان و اقتدارِ" خویش.

راست می‌گوید خواننده؛ "دنیا مثلِ ما هیچ کی نداره. نه داره، نه می‌تونه بیاره..."